



آیت‌الله قدوسی از ابتدا درباره قطب‌زاده مشکوک بود، پس او چگونه آزاد شد و چرا بعد از آزادی دوباره دستگیر و اعدام شد؟

قطب‌زاده جریان مفصلی دارد. دستگیری دوم او به دستور شهید قدوسی نبود، چون ایشان شهید شده بودند. او به دستور آقای لاجوردی دستگیر شد. او در باند براندازی و کودتا بود که شرح‌حال مفصلی دارد که نشأت گرفته از برنامه‌های شریعتمدار بود. در دستگیری اول باز می‌گشت به برخی گزارشات، در خیابان مطهری نهضت آزادی دفتر داشت و در آنجا ترددات مشکوکی صورت می‌گرفت و گزارشات گوناگونی می‌آمد که در این دفتر مشغول توطئه هستند، لذا با دستگیری قطب‌زاده، مردم درهای این دفتر را شکستند و تمام اموال نهضت آزادی را به خیابان ریختند. نیروی انتظامی با کمک کمیته امداد انقلاب، اسناد را جمع‌آوری کردند. اسناد را طوری در خیابان ریخته بود که تمام خیابان پر از کاغذ بود، لذا ما اسناد را جمع کردیم و با دو وانت به اوین بردیم و در محلی نگهداری کردیم. بعد از دو روز که قطب‌زاده در آنجا بود، گروهی برای دیدار با او جلوی زندان اوین آمدند. من مجاز نیستم که اسم بعضی‌ها را بگویم، ولی آقای نزیه و آقای ابراهیم یزدی، آقای معین‌فسر وزیر نفت و چند تا از وزرا و یکی دو نفر از آشناها که الان حضور دارند، آمدند و چون با من آشنا بودند، تماس گرفتند و من رفتم جلوی در و با رودربایستی آنها را به اتاق خودم آوردم. بعد با دفتر آقای لاجوردی تماس گرفتم و گفتم که اینها آمده‌اند. ایشان گفتند از اتاق کناری با من صحبت کن. من به اتاق کناری رفتم و ایشان پرسیدند که چه کسانی هستند؟ من هم برایشان گفتم. آقای لاجوردی گفتند که قطب‌زاده ممنوع‌الملاقات است، مگر اینکه امام یا آیت‌الله قدوسی دستور بدهند. من به این آقایان گفتم، ولی آنها اصرار داشتند که خود آقای لاجوردی را ببینند. ساعت پنج بعد از ظهر بود و با آقای لاجوردی تماس گرفتم

شهید بهشتی سفارش بنده را به آیت‌الله قدوسی کرده بود، بنا به اینکه اگر کاری به ایشان سپرده شود، قطعاً آن کار سرانجام می‌گیرد و زمین نمی‌ماند که پیگیری بخواهد. من نیز دقیقاً همین‌طور عمل می‌کردم، لذا تقریباً یکی دو سال که از کار گذشت، مجدداً کار بسیار مهمی را که مسئولیت مبارزه با مواد مخدر کشور بود، به عهده بنده گذاشتند.

دولت موقت کژی‌هایی با انقلاب داشت. رویکرد شهید قدوسی نسبت به دولت موقت چگونه بود؟  
من از ابتدای کار آقای قدوسی همراه ایشان بودم. ایشان هیچ دل خوشی از دولت موقت و جبهه ملی و نهضت آزادی نداشت و این امر مشخص بود. ایشان رابطه تنگاتنگی با شهید مظلوم دکتر بهشتی و با آیت‌الله خامنه‌ای داشت و روحیات کسانی چون آیت‌الله هاشمی‌رفسنجانی و مقام معظم رهبری و شهید بهشتی در ایشان خیلی موثر بود و ایشان تحت امر این آقایان که در شورای انقلاب بودند، کار می‌کرد.  
آیا خاطره‌ای از برخورد دولت موقت و آیت‌الله قدوسی در ذهن دارید؟

من برخوردی ندیدم، ولی در مواقعی که مربوط به دستگیری اینها بود، در آخرهای کار قبل از شهادتشان، می‌دیدم که با قاطعیت برخورد می‌کرد. مثلاً در مورد چند نفر از اعضای نهضت آزادی و جبهه ملی مثل قطب‌زاده، با قاطعیت امر کرد و او دستگیر شد. قطب‌زاده با دستور امام آزاد شد و ایشان به امر امام این کار را انجام داد، والا با جبهه ملی و نهضت آزادی سر سازش نداشت.

شروع آشنایی شما با شهید قدوسی بعد از انقلاب بود یا سابقه این آشنایی به قبل از انقلاب باز می‌گردد؟

من با آقای قدوسی در قبل از انقلاب هیچ ارتباطی نداشتم. بعد از انقلاب، آیت‌الله قدوسی از مرحوم شهید بهشتی کمک خواسته بودند که تعدادی از دوستان به خدمت ایشان بروند؛ لذا بنده هم در لیستی که شهید بهشتی برای کمک به آقای قدوسی در نظر گرفته بودند، بودم. زمانی که خدمت آیت‌الله قدوسی رفتم، پیشنهاد مسئولیت‌های گوناگونی داده شد و بنده به عنوان معاونت اجرایی ایشان حکم گرفتم. معاونت اجرایی مسئولیت‌های مختلفی را به عهده داشت و کارهای اجرایی دادستانی کل انقلاب به عهده بنده بود و زیر نظر ایشان کار می‌کردم.

معاونت اجرایی یکی از ارکان مهم دادستانی در آن سال‌ها بوده است. با وسواسی که شهید قدوسی در انتخاب همکاران داشتند، این اعتماد باید زمینه‌ای داشته باشد. آن

زمینه چه بود و چگونه راحت کارها را به شما سپردند؟  
مرحوم شهید بهشتی سفارش بنده را به آیت‌الله قدوسی کرده بود، بنا به اینکه اگر کاری به ایشان سپرده شود، قطعاً آن کار سرانجام می‌گیرد و زمین نمی‌ماند که پیگیری بخواهد. من نیز دقیقاً همین‌طور عمل می‌کردم. محال بود شهید قدوسی امری را ارجاع دهند و کاری را به ما محول کنند و این کار زمین بماند و ایشان ناچار به پیگیری آن کار شوند، لذا تقریباً یکی دو سال که از کار گذشت، مجدداً کار بسیار مهمی را که مسئولیت مواد مخدر کشور بود، به عهده بنده گذاشتند. ایشان عضو شورای عالی قضایی بودند و با مشورت این شورا و امضای شورای عالی قضایی، این مسئولیت به عهده بنده گذاشته شد که آن هم به شکر خدا انجام شد. بعد با توجه به اینکه جنگ تحمیلی داشت به اوج خود می‌رسید و در جبهه‌ها نیاز به نیرو بود، با اجازه ایشان در ماه هفت الی ده روز در جبهه‌ها بودم و نیرو اعزام می‌کردم.

## حتی با مجرمین هم رؤف بود...

«شهید قدوسی و دادستانی انقلاب» در گفت و شنود

شاهد یاران با احمد قدیریان

همکاری نزدیک با شهید قدوسی، قدیریان را در جریان کم و کیف شکل‌گیری دادستانی انقلاب و فعالیت‌های آن در خطرترین برهه انقلاب اسلامی قرار داده و خاطرات و تحلیل‌های او را مشحون از نکات تاریخی و ارزشمند بسیاری ساخته است.





## اطاعت‌پذیری شهید لاجوردی از شهید قدوسی بسیار عجیب بود و خیلی به ایشان احترام می‌گذاشت و ارتباط بسیار خوبی داشتند. آقای قدوسی به تیمی که آقای بهشتی معرفی کرده بودند، اعتماد خاصی داشت. خیلی‌ها توطئه‌های گوناگونی می‌کردند، ولی ایشان نمی‌پذیرفت و کار خودش را می‌کرد.

و ایشان آمدند به دفتر و همان‌طور ایستاده کنار در فرمودند که قطب‌زاده ممنوع‌الملاقات است، مگر اینکه به اذن امام باشد یا آقای قدوسی. بعد از چند دقیقه این آقایان رفتند. فردا صبح گویا با دفتر امام تماس گرفتند و حاج‌احمد آقا به آیت‌الله قدوسی فرموده بودند که نظر امام این است که قطب‌زاده را آزاد کنید و اسنادشان را نیز به آنها بدهید، لذا ما اسنادی را که مورد نظر بود، ضبط کردیم و مابقی را که برنامه‌های تشکیلاتی جبهه ملی و نهضت آزادی بود، به آنها دادیم که با وانت به منزل قطب‌زاده برده شد. این مرحله اول بود که کلا سه روز یا چهار و هشت ساعت بیشتر زندانی نبود. بعد از آزادی گویا وارد سیستم براندازی شد که در برنامه دوم‌شان بود و دستگیر شد. نکات بسیار مهمی در صحبت‌هایش هست که لازم است در فرصتی دیگر عرض بکنم.

**اشاره کردید که آیت‌الله قدوسی بعد از امر حضرت امام، بلافاصله قطب‌زاده را آزاد کردند. رابطه آیت‌الله قدوسی با امام چگونه بود و در چنین مواردی که توصیه می‌شد، هیچ‌گاه ایشان برای توضیح دادن خدمت امام می‌رفتند و یا بلافاصله می‌پذیرفتند؟**

تا جایی که با آیت‌الله قدوسی ارتباط داشتم، اگر امری از حضرت امام توسط حاج‌احمد آقا اعلام می‌شد، ایشان سریع دستور می‌داد تا انجام شود. من مشابه همین را با حکمی که ایشان دادند عرض می‌کنم. عده‌ای از اعضای حزب خلق مسلمان از تبریز روز سه‌شنبه یا چهارشنبه‌ای به قم آمدند و در خیابانی که کوچه حضرت امام هست، شیشه تمام مغازه‌ها را شکستند و به امام اهانت کردند. آقای قدوسی روزهای پنجشنبه به قم می‌رفتند. جامعه مدرسین و علما دور آیت‌الله قدوسی را گرفتند و گفتند که اینها قرار است روز جمعه به قم بیایند و قداست حضرت امام را بشکنند. و بعد هم تحریک شدند و چند ماشین شدند و رفتند. آیت‌الله قدوسی روز پنجشنبه به تهران آمدند و به من گفتند برای این موضوع چه تصمیمی گرفته‌ای؟ به نظر من روز چهارشنبه بود، سه‌شنبه این اتفاق افتاد، چهارشنبه آقای قدوسی به قم رفتند و بعد از ظهر چهارشنبه من با ایشان دیدار داشتم. من خدمتشان عرض کردم که آقای قدوسی! شما نگران نباشید. من ترتیب کار را برای جمعه می‌دهم. فقط شما یک حکم بدهید که نیروهای سپاه و ژاندارمری که ورودی‌های قم به دست آنهاست و نیز شهربانی با من همکاری کنند. ایشان یک نامه نوشتند و حکم به من دادند که شما مجاز هستید به قم بروید و امنیت روز جمعه را با همکاری نیروهای سپاه پاسداران و ژاندارمری و شهربانی وقت برقرار کنید.

من پنجشنبه به قم رفتم و با نیروها هماهنگی کردم. هماهنگی با نیروها در تهران نیز انجام شده بود و از پنجشنبه بعد از ظهر از میدان شوش تا قم نیروها را چیده بودم. در هر قهوه‌خانه‌ای چند نفر بودند. آن زمان دستگاه‌های بی‌سیم تا نیمه‌های راه قم بیشتر کار نمی‌کرد، اما ما دستگاه‌هایی داشتیم که خیلی قوی بودند و جواب می‌دادند. دستگاه بیچ بود که اگر کسی با دیگری کاری داشت، او را بیچ می‌کرد و آن شخص تماس می‌گرفت. صبح جمعه اول وقت من در قم بودم، با من تماس

گرفتند که دو اتوبوس از تبریز از چهارشنبه حرکت کرده‌اند و الان در ابتدای جاده قم در حرکت هستند. گفتیم بگذارید ببینند. خود آقای قدوسی در قم بودند و من لحظه به لحظه گزارش کار را به ایشان می‌دادم. من طبقه بالای مقر سپاه پاسداران که آن موقع در ساختمان سساواک قدیم، در خیابان راه‌آهن بود، مستقر بودم و به آنها گفتیم هر کس را دستگیر کردند به آنجا بیاورند. زمانی که این دو اتوبوس به ورودی قم رسیدند، خودم با ماشین جلویشان ایستادم و آنها را پیاده کردم و به طبقه بالا بردیم. کمی شلوغ کردند. ما گفتیم حرف نزنید بروید بالا. یک بازجویی مختصری از سرکرده‌هایشان کردیم و متوجه شدیم که همان کسانی هستند که می‌خواهند اوضاع قم را به هم بزنند. در بازرسی که از آنها پرسیدیم، یک گونی بسیار بزرگ پر از چوب‌های خراطی شده را که تقریباً مثل چماق بود، پیدا کردیم و از ساک‌هایشان هم چوب پیدا کردیم و یک اسلحه کلاشینکف با دو بیست تیر فشنگ. آقای قدوسی گفتند یک گزارش جامع و کامل از نفرات به من بدهید و ما روز شنبه گزارش را خدمت‌شان دادیم.

ما در داخل شهر در هر ورودی از سمت اراک و تهران و جمکران و کاشان نیرو گذاشته بودیم و هر کسی را که مشکوک بود، می‌گرفتیم و دستگیر می‌کردیم. با شهربانی و ژاندارمری هم هماهنگ بودیم و آنها نیز نیروهایشان را بسیج کرده بودند. خود نیروهای مدرسه حقانی هم که الان در راس امور هستند، از جمله آقای پورمحمدی و آقای پورقناد با ما همکاری کردند. ما حدود بیست ماشین داشتیم که افراد را می‌گرفتیم تا حرکتی صورت نگیرد. و تا ساعت هفت بعد از ظهر الحمدلله هیچ اتفاقی در سطح قم رخ نداد. ساعت هشت شب ما به این آقایانی که دستگیر کرده بودیم، چون سروصدا می‌کردند و معلوم بود که ارتباطاتی دارند، گفتیم بروید زیارتان را بکنید و با اتوبوس برگردید. اتوبوس با یک ماشین در جلو و یک ماشین در عقب به میدان شوش فرستاده شد و بعد رها شد که به سمت تبریز برود. در طول این یک روز که مهمان ما بودند، به آنها صحبت‌های ما را برای ظهر نان و حلوا داده به آنها دادیم و عصر برایشان غذا تهیه شد. نزدیک به هفتاد نفر بودند. آنها از روی پشت بام زیارتان را کردند و رفتند. گزارش مفصلی را روز شنبه خدمت شهید قدوسی دادیم و ایشان گزارش را به شهید بهشتی و شورای عالی قضایی دادند که خیلی خوشحال شده بودند. وقتی گزارش را خدمت امام دادند و گفتند که اعضای دادستانی چنین برنامه‌ای را انجام دادند، امام نیز خیلی خوشحال شده بودند.

**رابطه شهید لاجوردی و آقای قدوسی چگونه بود و از کجا آقای لاجوردی وارد مدار دادستانی شد. برخی هم معتقدند شهید لاجوردی تندتر از شهید قدوسی بود. آیا بین آنها**

### اصطکاک پیش می‌آمد؟

در اولین دیدارشان، بنده آقای لاجوردی را به دعوت آقای قدوسی خدمتشان آوردم. آقای لاجوردی به دلیل ناراحتی چشمشان که در شکنجه آسیب دیده بود، به خارج رفته و برگشته بودند. تقریباً حدود سه یا چهار ماه از انقلاب گذشته بود. ابتدای کار که ما در دادستانی مشغول شدیم آقای لاجوردی نیز در لیست ما بود، آقای حاج اکبر صالحی، آقای جولایی، آقای آل احمد، آقای شجاع هم بودند. ما گفتیم که اسم شما را در لیست در قسمت کنترل انتظامات قرار می‌دهیم که ایشان اصلاً نیامد. آقای لاجوردی می‌گفت من در آنجا کاری نمی‌توانم بکنم. تا اینکه با آقای قدوسی صحبت کردیم و گفتند من باید ایشان را ببینم. یکی دو روز قبل از آن قرار بود مقدم مراغه‌ای دستگیر شود و تیمی برای دستگیری او رفته بود، اما او از خانه فرار کرد. طریقه فرارش هم این طور بود که سپاه خبر داده بود که ایشان الان در خیابان سمیه است و ایشان نیز به من گفتند که با تیمی برای دستگیری او بروید. ما وقتی برای دستگیری او وارد شدیم، کسانی که بیرون بودند مقدم مراغه‌ای را نمی‌شناختند، اما او ما را شناخته بود، چون در مصاحبه‌های تلویزیونی، ما را دیده بود. از چشمی اتاقتش ما را دیده بود. زنگ زدن تلفنچی به او گفته بود با شما کار دارند و مراغه‌ای گفته بود او را به اتاق روبرویی ببر تا ببایم. وقتی وارد اتاق شدم، در را به روی من قفل کردند. من در را شکستم و بیرون آمدم و مراغه‌ای را در راه دیدم که دارد از در بیرون می‌رود. فکر کردم بچه‌ها که در بیرون هستند، او را می‌شناسند. گفتم او را بگیرید، اما او سوار یک ماشین پژو شد و رفت. بچه‌ها تیراندازی کردند، اما به ماشین او نخورد و فرار کرد. ما به اوین رفتیم و جریان را به آقای قدوسی گفتیم. در اثر شکستن در، دست من زخمی شده بود. خدا رحمتشان کند. فرمودند: «چه بهتر که فرار کرد، چون اگر اینجا می‌ماند، یک شری برای ما می‌شد.» شب روزنامه‌ها این خبر را اعلام کردند، اما او بعد از ظهر از مرز ترکیه به خارج رفته بود و بعد هم در خارج مرد.

### چرا می‌خواستید او را دستگیر کنید؟

در پرونده خلق مسلمان، ایشان رهبریت خلق مسلمان را داشت و در مجلس نیز خیلی دهن‌کجی می‌کرد. به مرحوم شهید بهشتی و در برنامه قانون اساسی خیلی اعتراض می‌کرد و فتنه می‌کرد. در هر حال، آیت‌الله قدوسی گفتند هر چه سند و مدرک از خانه و دفتر مراغه‌ای به دست آورده‌اید، در اختیار آقای لاجوردی قرار دهید. بعد از چند روز که آقای لاجوردی پرونده‌ها را خواند، جریان گروه فرقان پیش آمد و آقای ناطق‌نوری به کمک آمد. بعد شهید بهشتی دستور دادند آقای لاجوردی به دادستانی انقلاب مرکز منصوب شود. اطاعت‌پذیری آقای لاجوردی





و یک پایش هم لب پنجره و در خیابان آویزان است. جمعیت جمع شده‌اند و به او می‌گویند پایین بیا، ولی او می‌گوید فقط به دادستان کل بگویند بیاید تا من خودم را پایین نیندازم. آقای قدوسی بنده را صدا کردند. به نظرم ساعت ده بود. گفتند: «برو و ببین قضیه چیست؟» گفتم: «او شما را می‌خواهد.» گفت: «یک تماس بگیر.» با طبقه پایینی او تماس گرفتیم. گفت: «فقط آقای قدوسی را می‌خواهد.» ماشین آماده شد و من و ایشان رفتیم و دیدیم جمعیت زیادی ایستاده‌اند و خیابان بسته شده و نمی‌گذارند کسی حرکت کند. پلیس راه را باز کرد و ما جلو آمدیم. ایشان از ماشین پیاده شد و سرش را بالا برد و گفت: «من قدوسی هستم.» آن شخص اشاره کرد که از این طرف بالا بیایید. این بزرگوار از پله‌ها بالا رفتند و گفتند: «مسئله چیست؟» آن شخص گفت: «من از صاحب ملک این ساختمان ناراضی هستم. او می‌خواهد مرا بیرون کند. آقای قدوسی او را پایین آورد و داخل ماشین خودش برد و به من گفت: «صاحب ملک را به دادستانی بیاور.» من هم آن آقا را به دادستانی بردم. در راه آقای قدوسی از او مشککش را پرسیده بود و شخص گفته بود که اجاره خانه‌اش عقب افتاده و مشکل دارد.

وقتی به دادستانی رسیدیم، آقای قدوسی فرمودند این شخص را به اتاق خودت ببر و صاحب ملک را پیش من بیاور. آیت‌الله قدوسی به صاحب ملک گفت: «چرا به او فشار می‌آوری؟ او عیال‌وار است.» صاحب ملک گفت: «من نمی‌دانم او چرا می‌خواهد خودش را بکشد. من فقط گفته‌ام اجاره‌اش را بدهد. من هم مشکل دارم.» آقای قدوسی گفتند: «با او مدارا کن.» پرسیده بود چگونه و کمی تند برخورد کرد. آقای قدوسی فرمودند: «اینها را امشب اینجا نگهدار.» آقای قدوسی رفتند و من با رافتی که از ایشان سراغ داشتیم، شخصی را که می‌خواست خودش را بکشد فرستادم رفت و دیگری را هم ساعت دوازده شب فرستادم و گفتم که صبح زود بیاید. نظر آقای قدوسی این بود که شب بمانند تا ادب شوند. صبح که آمدند، آقای قدوسی می‌خواست آنها را آشتی دهد. شخصی که می‌خواست خود را بکشد، گفت این مرد دیشب در خانه‌اش بوده، ولی آقای قدوسی چیزی نگفت و مسئله‌شان را حل کردند و تعهدی نوشتند و رفتند. آقای قدوسی مرا خواست و گفت: «شما چرا او را دیشب آزاد کردی؟» گفتم: «من با توجه به روحیه رفت و صمیمیتی که در شما سراغ داشتم، چون این شخص آخر شب منقلب شد و گریه کرد و گفت هرچه آقای

که اینجا هستم و حرف زدن دارد از یادم می‌رود. هیچ کس با من حرف نمی‌زند، کسی را بفرستید تا با من حرف بزند. آقای قدوسی فرمودند: «آقای قدیریان! زحمت بکش و با آقای امیرانتظام دیداری انجام بده.» امیرانتظام این مسائل را در کتابش نوشته که کسی به نام قدیریان روزها می‌آمد و با من صحبت می‌کرد و خیلی از من تعریف کرده بود. او از خاطراتش برای من می‌گفت. از او پرسیدیم: «چه کسانی را در ایران داری؟» گفت: «من هیچ کس را در ایران ندارم، زن و دو بچه‌ام در سوئیس هستند.» از پسرعمو و اقوام پرسیدم، گفت: «هیچ کس را در ایران ندارم.» گفتم: «نگهبان‌ها فکر می‌کنند من قوم و خویشی با تو دارم و در مورد من بد فکر می‌کنند. شما دوست دانشگاهی نداری؟» شخصی را معرفی کرد و آدرس او را داد. من گفتم او را می‌بینم تا بیاید با تو صحبت کند. به آقای قدوسی گفتم: «من به دیدار او می‌روم، اما پاسدارها وقتی می‌بینند کسی به ملاقات یک شخص ممنوع‌الملاقات در انفرادی می‌رود و با او گپ می‌زند، مسئله‌دار شده‌اند و فکر می‌کنند من از بستگان ایشان هستم. او یک دوست دانشگاهی دارد برویم او را پیدا کنیم تا با او صحبت کند، البته با حضور یکی از پاسدارها.» ایشان گفتند: «من موافقم.» او را پیدا کردیم و دو روز در هفته، هر روز دو ساعت به دستور آقای قدوسی می‌آمد و با حضور یکی از پاسدارها با امیرانتظام صحبت می‌کرد. امیرانتظام که الان هم تحت‌الحفظ است، فردی خائن و جاسوس به تمام معنای آمریکا، اما سخنگوی دولت موقت بود. آدم بسیار خائن و پیچیده‌ای بود اما جمهوری اسلامی با رافتی که دارد، فعلا با او مدارا می‌کند. اخیرا با شخص دیگری ازدواج کرده است.

یکی از مواردی که رفت آیت‌الله قدوسی در آن دیده می‌شد و احتیاطاتی که امام هم در سخنرانی‌شان به آن اشاره فرمودند، بحث مصادره اموال بود که در چند مورد اتفاق افتاد و منجر به مخالفت‌های افرادی با ایشان شد. واکنش ایشان در مقابل مخالفت‌های روزنامه‌ها یا پاسدارهای اوین چگونه بود و به نظر شما منشأ این نوع نگاه ایشان در مصادره اموال چه بود؟

آقای قدوسی فردی بود که بسیار احتیاط می‌کرد و می‌گفت اگر اموالی مصادره می‌شود، باید عیناً تحویل انبارداری شود که

**ایشان در مورد اینکه از بیت‌المال و یا پول کسی وارد زندگی‌اش نشود، خیلی احتیاط می‌کرد. یک بار در بیمارستان بستری شد. روزی که قرار بود ترخیص شود، به من فرمود: «پول بیمارستان من را چه کسی می‌خواهد بدهد؟» گفتم: «من می‌دهم، شما نگران نباشید.» دیدم صورتش کمی بشاش شد، چون بسیار پیرامون مسائل بیت‌المال حساس بود.**

انباردار آقای شجاع بود. ایشان به حاج آقا شجاع اعتماد عجیبی داشت، لذا وقتی اموال می‌آمد، کسی حق نداشت حتی به آنها نگاه کند، مخصوصاً اگر جواهرات می‌آمد، ایشان حتماً باید می‌دید و صورتجلسه و تحویل حاج آقا شجاع می‌شد. ایشان در مورد حفظ بیت‌المال خیلی دقت داشت. در مورد رفت اگر کسی به هر دلیلی اموالش مصادره شده بود و می‌خواست با ایشان ملاقات کند، می‌توانست. اگر ایشان به این می‌رسید که این مصادره اشکالی داشته است، با نظر امام عمل می‌کرد و خیلی دقت داشت.

شبی از خیابان رسالت تماس گرفتند که شخصی از طبقه ششم خودش را از پنجره آویزان کرده، یک دستش به پنجره است

از مرحوم شهید قدوسی بسیار عجیب بود و خیلی به ایشان احترام می‌گذاشت و ارتباط بسیار خوبی داشتند. آقای قدوسی هم به تیمی که آقای بهشتی معرفی کرده بودند، اعتماد خاصی داشت. و مسائل گوناگونی را که افراد مطرح می‌کردند، ایشان نمی‌پذیرفت، چون خیلی‌ها توطئه‌های گوناگونی می‌کردند، ولی ایشان نمی‌پذیرفت و کار خودش را می‌کرد و الحمدلله سیستم دادستانی هم موفق شد.

**تیم روحانی که ایشان از مدرسه حقانی آورده بودند و تیمی که شهید بهشتی معرفی کرده بودند، راحت با هم کار می‌کردند؟**

بله، یک روز آیت‌الله قدوسی فرمودند: «شما به قم بروید و ده پانزده نفر از بچه‌های حقانی را بیاورید.» ما صبح با یک مینی‌بوس حرکت کردیم و به آدرسی که از مدرسه حقانی داده بودند رفتیم. آنجا حدود پانزده نفر جمع بودند و تیم روحانی را که از شاگردان آیت‌الله قدوسی بودند، بنده سوار یک اتوبوس کردم. یک ماشین هم از اعضای دادستانی بودند که آنها را به تهران آوردیم. این آقایان مبشری، نیری، رازینی، یونسی، رهبرپور و افسراد دیگری بودند و بعضی از آنها روحانی نبودند. من مسئولیت مواد مخدر را داشتم. بعداً آقای یونسی، آقای رازینی و آقای زرگر هم به این قسمت آمدند و کار می‌کردند. آقای قدوسی فرموده بودند بروید به آنجا و پرونده‌ها را ببینید. یکی از آقایان فرموده بودند که ما دوره اول ورودمان را به امور قضایی، پیش آقای قدیریان دیدیم. در پل رومی آقای رازینی و زرگر و رئیس و بقیه آقایان آنجا بودند و بعداً تقسیم شدند. اما بهترین نیروهای قوه قضاییه از شاگردان آیت‌الله قدوسی هستند که در راس کارند. تعدادی از آنها معمم نبودند، مثل آقای رئیسی و محسنی و بعداً معمم شدند.

**در موضوع دولت موقت اتفاق بسیار مهم تسخیر لانه جاسوسی رخ می‌دهد. آیت‌الله قدوسی مواجبه‌شان با این موضوع چگونه بود؟**

من دقیقاً در این جریان بودم. چند بار به آقای قدوسی عرض کردم که ما داخل لانه جاسوسی برویم. ایشان فرمودند: «شما دادستانی را ترک نکن، دائماً اینجا و پای تلفن باش.» خیلی از اعضای نهضت آزادی - افرادی که هنوز نیز هستند - مدام تماس می‌گرفتند و می‌خواستند با آقای قدوسی صحبت کنند و کسی از همین آقایان که بعداً نیز شهید شد و مجاز نیست نامش را بیاورم، زنگ زده بود که با آقای قدوسی صحبت کند. من گفتم کارتان چیست؟ گفتند سفارت آمریکا تسخیر شده و هر لحظه انتظار درگیری می‌رود. گفتم من حرف شما را منعکس می‌کنم. گفتند که من باید با خودشان صحبت کنم. گفتم ایشان در جلسه هستند و نمی‌توانند صحبت کنند. قضیه را خدمت آقای قدوسی منعکس کردم. ایشان فرمودند بگویند که من فعلاً در امور لانه جاسوسی هیچ دخالتی نمی‌کنم. موضع ایشان این بود و زمانی که جریان به نظر امام رسید و امام آن گونه تأیید کردند و بعد هم شهید بهشتی تأیید کردند، خود حاج احمد آقا به عنوان نماینده امام به آنجا رفتند. جریان این گونه بود که مرتب تماس می‌گرفتند که آقای قدوسی نماینده‌ای بفرستد تا بتواند دانشجویان را از لانه خارج کنند، ولی ایشان تحت هیچ شرایطی زیر بار نرفت. خودم در صحنه بودم و تلفن‌ها را جواب می‌دادم.

**یکی از پیامدهای تسخیر لانه جاسوسی دادگاه امیرانتظام بود. موضع آیت‌الله قدوسی در مورد درگیری که بین دولت موقت و نظام، بعد از دستگیری امیرانتظام پیش آمد و رویدادهای بعدی چگونه بود؟**

آقای قدوسی رفت و مهریانی خاصی داشت. به قدری از نظر تقوا و تعهد بالا بود که جای دادستانی را نمی‌خورد و تا یازده شب در دادستانی کار و با افراد مختلف ملاقات می‌کرد و دستورات گوناگون می‌داد. یکی از خاطر مهم‌های ایشان را در تلویزیون هم گفتم و در اینجا تکرار می‌کنم. آقای قدوسی با امیرانتظام به قدری صمیمی بود که او در زمان زندانی بودنش نامه‌ای به آقای قدوسی نوشت که من مدت چند ماهی است



■ شهید محمد حسن قدوسی



جبهه رفت و شهید شد، در پل رومی مستقر شدند. من بعدا با آقای لاجوردی صحبت کردم و زندانی‌هایمان را به‌مرور برای محاکمه بردیم. آقای قدوسی حساسیت خاصی نسبت به سازمان منافقین داشت و گزارش آمده بود که آنها در همه قسمت‌ها نفوذ کرده‌اند و متأسفانه نتوانستیم هنوز ریشه این سازمان را خشک کنیم و به یاری خدا شاید سربازان گمنام امام زمان بتوانند این کار را انجام دهند.

**بعد از انفجار نخست وزیری در هشت شهریور که دومین ضربه شبکه نفوذ بود، واکنش آیت‌الله قدوسی در این خصوص چه بود؟**

وضع ما در دادستانی این گونه بود که ما تلاش فراوانی کردیم. ما خودمان نیز نمی‌دانستیم که تا ده روز دیگر می‌مانیم یا نه و همه با ماشین‌های ضدگلوله تردد می‌کردیم. در امان و امنیت نبودیم. آنها می‌دانستند که مثلا آقای لاجوردی پانزده روز یک بار به خانه می‌آمد و ما در هفته دو سه شب به

**آقای قدوسی خیلی با ما صمیمی بود، با این همه ما ممکن بود در بعضی موارد جرئت کنیم و با آقای بهشتی و یا با بعضی دیگر از آقایان شوخی بکنیم، اما با آقای قدوسی اصلا جرئت شوخی کردن نداشتیم. البته ایشان به ما خیلی محبت و اعتماد داشت.**

خانه می‌آمدیم و سر کار بودیم. آنها در تمام ارگان‌ها نفوذ کرده بودند. مثلا افرادی در ستاد مشترک ارتش نفوذ پیدا کرده بودند و برنامه داشتند که ما هر جا صحبت می‌کردیم، صبح فردا صحبت‌هایمان را خنثی می‌کردند. فردی به نام رضوی که جزو فراری‌ها و در پادگان اشرف است، در آن موقع جزو نفوذی‌های ارتش بود. ما در جلسه آنجا صحبت می‌کردیم و او با ما مخالفت می‌کرد و جزو کمیته ارتش بود. ارتشی‌ها هم کم و بیش حرف‌هایش را می‌پذیرفتند. ما به آقای قدوسی مطلب را می‌گفتیم. بعد فهمیدیم که او تمام مسائلی را که پیش می‌آید، به سازمان منعکس می‌کند. آنها کارشان را انجام دادند و ضربه‌هایشان را زدند در تمام ارگان‌ها نفوذ داشتند. در نیروی هوایی هم نفوذی داشتند و وقتی معزی هواپیما را برد، رفت

قدوسی بگوید، من عمل می‌کنم، من هم او را فرستادم رفت، ایشان گفتند: «حالا خوب شد، ولی اگر می‌ماند شاید زودتر می‌پذیرفت.» گفتیم: «او تحت امر شما عمل کرد.»

ایشان روحیه رفتی داشت که در شاگردانشان نیز دیده می‌شد. اگر امروز شما سراف شاگردان ایشان بود، تک تکشان روحیه آقای قدوسی را دارند. مثلا محال است کسی از آقای رئیسی، آقای رازینی، آقای مشیری، آقای نیری چیزی را بخواهد و انجام ندهند. کاملا روحیات ایشان را دارند.

**بعد از اینکه شهادت پسر آقای قدوسی پیش آمد، واکنش ایشان چگونه بود؟**

حسن آقا دوست شهید علم‌الهدی بود. آقای قدوسی گفتند: «من می‌دانم اگر با علم‌الهدی بیرون، باز نمی‌گردد. من حسن را خیلی دوست دارم. شما او را با خودت به جبهه ببر.» گفتیم: «چشم.» من او را به دفتر خودم آوردم و به من گفت: «ببین آقای قدیریان! من می‌خواهم با علم‌الهدی بروم. شما حکمی به من بده، من در آنجا به شما ملحق می‌شوم.» گفتیم: «من حکم را به شما می‌دهم، اما بیا با هم برویم و در آنجا به علم‌الهدی ملحق شویم.» گفت: «نه، برعکس آن را می‌خواهم.» گفتیم: «الان حاج آقای شما این طور می‌گوید و شما را به دست من می‌سپارد.» گفت: «نه، شما به حاج آقا بگو حکم را داده‌ام و او خودش می‌رود و آنجا می‌گیرمش.» خلاصه من برایش حکم را نوشتم و زمانی که جنازه‌اش را آوردند، آن حکم که خونی شده بود، در جیبش بود، ولی آقای قدوسی با اینکه ناراحتی کبد داشت، ابدا خم به ابرو نیاورد و با توجه به اینکه علاقه خاصی به حسن آقا داشت، اما خیلی صبوری کرد.

بعضی مواقع کبد ایشان ناراحتی برایش ایجاد می‌کرد. روزی به من گفت که کبدم خیلی درد می‌کند و نمی‌دانم کدام بیمارستان باید بروم؟ گفتیم: «شما اجازه بدهید، من ترتیب کار را می‌دهم.» با آقای دکتر فیروزآبادی صحبت کردم و در بیمارستان پاستور اتاقی گرفتم و به ایشان گفتیم بیایند. فرمودند که بیمارستان را چه کسی گرفته؟ گفتیم خودم گرفته‌ام. ایشان در مورد اینکه از بیت‌المال و یا پول کسی وارد زندگی‌اش نشود، خیلی احتیاط می‌کرد. دو یا سه روز در بیمارستان تحت نظر بود، کلیه‌هایش را بررسی کردند و خیلی حالش خوب شده بود. روزی که قرار بود ترخیص شوند به من فرمودند که پول بیمارستان من را چه کسی می‌خواهد بدهد؟ گفتیم: «من می‌دهم، شما نگران نباشید.» دیدم صورتش کمی بشاش شد، چون بسیار پیرامون مسائل بیت‌المال حساس بود.

او را به منزل بردیم و تا روز انفجار حالشان خوب بود. شاید حدود ده روز قبل از انفجار، ایشان فرموده بودند که من نسبت به این شخص (فخار) مشکوک هستم و نگذارید در اینجا بماند، لذا آقای جولایی را خواستند و فرمودند با او تسویه کنید که برود. قرار بود آقای جولایی شنبه با فخار تسویه کند، ولی فخار روز جمعه آمد و بمب را زیر اتاق پایین که سقف کاذب داشت و کتابخانه بود، کار گذاشت. حدود ساعت ده که ایشان پشت میز نشسته بود و آقای مدبری هم که از فرش فروش‌های بازار و آدمی بسیار متدین و مورد اعتماد بود، کنار ایشان نشسته بود که بمب منفجر و دیوار پشت سر ایشان خراب می‌شود و ایشان از بالا به پایین پرتاب می‌شود و سرش خونریزی می‌کند، ولی آقای مدبری داخل اتاق پرت می‌شود و بدنش می‌سوزد و فخار هم فرار می‌کند که هنوز هم فراری است.

**بعد از شهادت شهدای هفت تیر و اصلی‌ترین نشانه‌ای که از تیم نفوذی به دست آمد، ایشان حساسیت ویژه‌ای نسبت به شبکه نفوذ نشان دادند؟**

در آن موقع من مسئول مواد مخدر در پل رومی بودم. آقای زرگر که با هم همکار بودیم، به من گزارش می‌دادند. تمام زندانی‌هایمان منافع بودند و تمام دستگیری‌های پل رومی از منافقین بود و ایشان همراهی می‌کرد، در صورتی که کار ما کار مواد مخدر بود. آقای زرگر در آنجا کار منافقین را انجام می‌داد و کمک می‌کرد و آقای طلوعی که بعد به

از تبریز بنزین بزند و هواپیمای سوخت رسانی را برداشت و به پاریس رفت. در هواپیما مسعود رجوی و دیگران با لباس کارشناس هواپیما و تکنسین وارد شده بودند و خود بنی صدر را به عنوان زن معزی که یک خانم بزرگ کرده و پیرانه آن طوری و کفش پاشنه بلند داشت، بردند. صبح که با او مصاحبه کردند مشخص بود که زیرپروهایش را برداشته بود و سبیل نداشت و مشخص بود که با چهره یک خانم وارد هواپیما شده است. داستانش این گونه بود که ما نمی‌توانستیم کاری بکنیم. در سراوردی که من در یکی از این کتاب‌ها کردم، هر ده روز یک انفجار داشتیم. یک هفته به انفجار ۷ تیر، امام خواب می‌بیند که عیایشان آتش گرفته. به احمد آقا می‌گویند بگوید آقای بهشتی بیاید. زمانی که آقای بهشتی می‌آیند، امام می‌فرماید که مراقب خودت باش. شهید بهشتی در سخنرانی‌هایی که بعدا فرمودند گفتند که من هر لحظه فکر می‌کنم تیری به قلبم می‌خورد و سقفی روی سرم خراب می‌شود. یک هفته بعدش انفجار پیش آمد.

به هر حال از فاجعه ۸ شهریور تا انفجار ۱۴ شهریور چندان زمانی نبود که آقای قدوسی بخواهند در این پرونده نقشی را بازی بکنند. این پرونده سسر دراز داشت تا اینکه به دادستانی کل آقای موسوی خویینی‌ها کشانده شد. زمانی که پرونده به دادستانی کل آمد و دوباره خدمت امام مطرح شد، توسط آقای بهزاد نبوی توضیحاتی داده شد که شاید آن توضیحات خلاف آنچه بود خدمت ایشان گفته شده، لذا امام دستور مختومه شدن پرونده را دادند و پرونده مختومه شد. اگر افراد این فاجعه دستگیر شوند، ان‌شاءالله این پرونده باز خواهد شد که اگر به یاری امام زمان شاهد دستگیری و استرداد آنها توسط دولت فرانسه بشویم، این پرونده می‌تواند مطرح شود که چه کسانی در آن نقش داشتند که الان در پرده ابهام هستند.

**انفجار دفتر دادستان کل انقلاب تقریبا آخرین مجموعه این انفجارها بود، چون بعد از آن این گونه انفجاری نداشتیم، بعد ترور امام‌جمعه‌ها با روش‌های دیگر پیش آمد. علت این توقف‌ها چه بود؟**

انفجار دادستانی کل در ۱۴ شهریور بود، در صورتی که در ۳ مرداد هواپیمای بنی صدر رفته بود و مسعود رجوی را نیز برده بودند و آنها آخرین ضرباتشان را زدند و رفتند سراغ آقای هاشمی نژاد و دیگران. اینها دیگر چیزی نداشتند و تمام نیروهایشان عمل کرده بودند.

**یعنی دستگیری و فرار یک سری از سران منجر به خنثی شدن شبکه شده بود؟**

شبکه خنثی شد و بعد دیگر مواظب خودشان بودند. زمانی که ما جلوتر رفتیم، خانه‌های تیمی را زدیم که موسی خیابانی و بقیه در آنها بودند و دیگران همه فراری شدند.

**در باره رابطه آیت‌الله قدوسی و بنی صدر را در زمان ریاست جمهوری و تعقیب و مراقبتی که تا قبل از فرارش وجود داشت به نکاتی اشاره کنید.**

در زمان ریاست جمهوری‌اش حرف‌هایی می‌زد و آقای قدوسی در مصاحبه‌ها در می‌کرد و کارهای او را نمی‌پذیرفت و اصلا قبولش نداشت. وقتی عدم کفایت بنی صدر مطرح شد، پنهان شد. ما تمام نامه‌های داخلی و خارجی را کنترل می‌کردیم. پاکتی از شیراز آمد به امضای بنی صدر و ما فکر کردیم او شیراز است. شهید بهشتی گفتند که او را تعقیب کنید و ما برای بنی صدر تعقیب و مراقبت گذاشتیم. بعد فهمیدیم که این پاکت انحرافی است و ذهن ما را دارد از تهران به شیراز می‌برد، در صورتی که او تهران بود. ما او را تعقیب کردیم که از شمیران تا میدان محمدیه، میدان اعدام، سه ماشین عوض کرد. آخرین ماشینش همانی بود که بعدها به موسی خیابانی داد که ما از او گرفتیم و در تعقیب و مراقبت‌ها از دست بچپه‌ها رفت.

بعد از ظهر آقای قدوسی اعلام کردند که شهید بهشتی فرموده‌اند که تعقیبش نکنید. ما گفتیم ما الان او را داریم و محدوده‌اش را می‌دانیم؛ گفتند: نه، فرموده‌اند تعقیب نکنید و ما هم دیگر تعقیبش نکردیم و فرار کرد. نمی‌دانم چرا این دستور



**آقای قدوسی با همه مجرمین و حتی با امیران نظام هم به قدری صمیمی بود که او در زمان زندانی بودنش نامه‌ای به ایشان نوشت که من مدت چند ماهی است که اینجا هستم و حرف زدن دارد از بسادم می‌رود. هیچ کس با من حرف نمی‌زند، کسی را بفرستید تا با من حرف بزند. آقای قدوسی فرمودند: «آقای قدیریان! زحمت بکش و با آقای امیران نظام دیداری انجام بده.»**

حرف نمی‌زند. گفتیم: «از شهید بهشتی خبر ندارم.» گفتند: «آقای بهشتی رفت. آقای بهشتی صورتش له و دستش قطع شده.» و گریه کرد که دیگر ما به هم ریختیم. در همین اثنا بود که حاج احمد آقا از بیت زنگ زند و گفتند آقای قدوسی طبق اخباری که ما داریم می‌خواهند در طول این دو سه روز تمام پل‌های تهران را تخریب کنند. به کمیته و شهربانی و ژاندارمری اعلام کنید که آماده باشند. آقای قدوسی از آن اتاق آمد، دیدم منقلب است. گفتند: «حاج احمد آقا چنین پیغامی داده‌اند.» گفتند: «تو چه می‌کنی؟» گفتیم: «مسی‌روم به مواد مخدر.» آمدم در پل رومی و به دوستان زنگ زد و آمدم. نزدیک به ۲۰۰ نفر نیرو و گشتی آماده کردیم و در سطح تهران قرار دادیم و همه پل‌ها را گرفتیم. هر حرکت و عمل مشکوکی را حکم داشتیم و دستگیر می‌کردیم و از آنجا برنامه مواد مخدر ما شد مبارزه با منافقین و دیگر موفق نشدند کارشان را انجام دهند و با توجه به هوایمایی که آوردند برای کودتا و موفق نشدند، همه‌شان فرار کردند.

**صحتی در رابطه با شهادت از آقای قدوسی نشنیدید؟**  
نه، آقای قدوسی خیلی با ما صمیمی بود و ما ممکن بود در بعضی موارد جرئت کنیم و با آقای بهشتی شوخی بکنیم و یا با بعضی دیگر از آقایان، اما با آقای قدوسی اصلا جرئت شوخی کردن نداشتیم. البته ایشان به ما خیلی محبت و اعتماد داشت. زمانی که از جبهه باز می‌گشتیم و گزارش می‌دادیم و می‌خواستیم دوباره به جبهه برویم، خیلی افسرده می‌شدند.



فرمودند که صندوق‌ها را پیاده کنید. من گفتم بهتر است در سپاه ببریم و پیاده کنیم. این جریان طول کشید و حدود پانزده روز شد. کانتینر را از جای دیگر گرفته بودند و اسب‌ها را از جای دیگر، صاحبان اسب‌ها آمدند و گفتند که اسب‌های ما را بدهید. به آقای قدوسی گفتم، ایشان گفتند یک بررسی بکنید، آنها گفتند ما بی‌گناهییم. ما با گفته‌اند که اسب‌ها را ببندید ما هم بستم‌ایم، ایشان هم گفتند اسب‌ها را بدهید ببرند. ما بعدا فهمیدیم که اسب‌ها هم برای همین گروه جهنمی بوده است. دوباره اسب گرفتیم و کانتینرها را به سپاه بردیم و پیاده کردیم. تمام لوازم یک کودتا در این هوایما بود که لیستش الان موجود است که ما به سپاه تحویل دادیم به آقای رفیق‌دوست. امضای من و ایشان پای این نامه‌ها هست. خمپاره شصت بود، حدود چند هزار اسلحه کمری و نارنجک دستی و اسلحه برتا و برولین بود و چند هزار فشنگ و تیربار و اسلحه کلاشینکف هم بود. این هوایما در ۲۵ تیر آمد و در ۳ مرداد بنی صدر رفت. اگر اینها به دست‌شان رسیده بود، قطعاً کودتا انجام می‌شد.

**چرا دادستانی انقلاب به جبهه‌ها تیم می‌فرستاد و آقای قدوسی نظرشان راجع به این موضوع چه بود؟**

چون بسیج هنوز شکل نگرفته بود و سپاه هم تازه سازماندهی شده بود، اما نه به آن صورت. ما با سپاه هماهنگ می‌کردیم، یعنی برکه اعزام سپاه را می‌گرفتیم و از طریق سپاه به جبهه‌ها می‌رفتیم. ما هر دو سه ماه گروهی را می‌فرستادیم. از آنچه در اسناد به دست آمده، آقای قدوسی خیلی آدم منضبطی به نظر می‌رسند و این کار در حیطه دادستانی نبود. چرا آقای قدوسی پذیرفتند که تیمی از دادستانی به جبهه بروند، در حالی که دادستانی انقلاب محدوده کارش در داخل مرزها بود؟

چون شهید بهشتی با این کار موافق بودند. زمانی که رضایت شهید بهشتی را گرفتیم و خود آقا هم در زمان ریاست جمهوری‌شان در جبهه‌ها بودند. با آقای علی‌رضا اسلامی خدمتشان رفتیم و ایشان فرمودند که آقای اسلامی را به تهران بفرستید تا نیروها را بیآورند و شما خودتان اینجا باشید که نیروها را سامان بدهید، ولی آقای قدوسی مخالف نبود. زمانی که حکم مواد مخدر را زدند، من در فرودگاه نیرو هوایی بودم و داشتیم نیروها را می‌بردم. خود آقای قدوسی با من تماس گرفتند که حکم شما برای سرپرستی مواد مخدر زده شده و شما نروید. من گفتم که تمام نیروهایم را سوار هوایما کرده‌ام و هوایمایی سسی ۱۳۰ الان روشن است و صدایش را می‌شنوید. من دارم سوار می‌شوم و به شما قول می‌دهم که می‌روم و تا ۸ ساعت دیگر برمی‌گردم، بعد ایشان فرمودند که بروید.

**گشت شب زیر نظر آقای قدوسی بود؟**

گشت شب تیم کمکی بود به دادستانی. ما به آقای قدوسی گفتیم که تعدادی از نیروهای مردمی داریم که اینها را به عنوان گشت شب در سطح تهران سازماندهی کرده‌ایم، می‌تواند کارساز باشند. در مراسم انفجار حزب جمهوری اسلامی در ۷ تیر، گشت شب به ما خیلی کمک کرد. من ساعت یک نیمه شب از حزب به خانه آقای قدوسی رفتم. آن موقع هنوز سقف از روی جنازه‌ها برداشته نشده بود. زمانی که جرقه‌پیل آمده بود، قدرت بلند کردن سقف را نداشتیم و جرقه‌پیل بزرگ‌تری را آورده بودند و تقریباً تا ساعت چهار و پنج صبح هنوز جنازه‌ها را بیرون می‌آوردند. ساعت یک منزل آقای قدوسی رفتم و دیدم ایشان منقلب است و

را دادند من البته به آقای قدوسی گفتم که الان چهار روز است که ما لحظه به لحظه و همه جا او را تعقیب می‌کنیم؛ مثلاً زمانی که در خانه بود، ما در وانت بودیم و چادر وانت را سوراخ کرده بودیم و تمام تردها را زیر نظر داشتیم. با بی‌سیم خبر می‌دادند که بیرون آمده. سرخیابان یک ماشین پیکان و چند ماشین مختلف دیگر داشتیم که تعقیب می‌کردند که دیگر به ما اشاره کردند که تعقیب نکنید. شاید در آن زمان، این دستور برای ما ثقیل بود.

هوایمائی هم که بنی‌صدر با آن رفت، داستان خیلی عجیبی دارد. زمانی که تکنسین‌ها برای کنترل، بالا می‌روند، اینها در توالت‌ها و در توالت از داخل بسته بوده و تکنسین‌ها هر قدر خواستند در توالت‌ها را باز کنند نتوانستند و منصرف شدند، مخصوصاً که یکی از تکنسین‌های نفوذی در آنجا گفته بودرها کنید، من بعدا در باز می‌کنم. مسعود رجوی و بنی‌صدر و یک تکنسین در دستشویی بودند و زمانی که هوایما بلند می‌شود، چهار نفری بیرون می‌آیند و خودشان را قهرمان می‌پندارند. من داخل این است که اگر بنی‌صدر هم‌راه مسعود رجوی دستگیر می‌شد، وضعیت به کلی فرق می‌کرد. الان امیران نظام یک استخوان در گلوئی ماست؛ نه می‌توانیم بیرونش بیندازیم، نه کار دیگر و هر حرفی را نیز بیان می‌کند و هر اهانتی را انجام می‌دهد. او سخنگوی دولت‌موقت بود، ولی بنی‌صدر رئیس جمهور بود. جمهوری اسلامی با رفتی که داشت بنی‌صدر را اعدام نمی‌کرد، باید نگهش می‌داشت، اما چگونه؟ بنی‌صدر اگر در تهران در یک خانه‌ای تحت مراقبت بود، بهتر بود یا اینکه الان در یک کوچه‌ای در پاریس است که فکر می‌کند اگر یک سگ داخل کوچه می‌آید مواد منفجره به او وصل است. الان که فکر می‌کنم می‌بینم بهترین کار این بود که او برود.

**شما از مقابله‌های آقای قدوسی با بنی‌صدر در زمان ریاست جمهوری او اشاره کردید. ظاهراً مسئله‌ای پیش آمده بود و محموله‌ای از اسلحه‌های تیم محافظت‌ش را گرفته بودند و دادستانی آن را گرفته بود. آن مسئله در ذهنتان هست؟**

محموله‌ای وارد فرودگاه شد توسط یک هوایمائی سی ۱۳۰ وارد فرودگاه شد. آقای لاجوردی به من اطلاع دادند که یک هوایما آمده، آن را کنترل کنید، سه تا کانتینر از قبل در آنجا آماده بود. آمد جلو و صندوق‌های دو متر در دو متر را با لیفتراک بیرون آوردند و داخل کانتینر گذاشتند و هوایما بلند شد. من به آقای لاجوردی گفتم نگذارید این کانتینرها بروند. آقای لاجوردی با من تماس گرفتند و گفتند ماشین من جلوی کانتینرهاست و نمی‌توانند حرکت کنند، ولی از دفتر رئیس‌جمهوری تماس می‌گیرند که این کانتینرها مال ماست، بگذارید بیایند. گفتم تحت هیچ شرایطی اجازه ندهید. آقای قدوسی هم گفتند که کانتینرها را ضبط کنید. ما کانتینرها را به اوین آوردیم و پشت آشین‌خانه قرار دادیم. بالای صندوق‌ها نوشته شده بود دادستانی کل، ریاست جمهوری، ستاد مشترک ارتش و این گونه عناوین. ما با هر جا تماس گرفتیم، دیدیم اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند. به آقای قدوسی گفتم و ایشان